

زخمی که از زمین به ارث می برید

مجموعه شعر

عطیه عطارزاده

♦ ♦ ♦ ♦ ♦
جهان تازهی شعر ♦
۱۲۲

فهرست

۹	صدای شکستن کمرِ ابونواس
۱۳	بیر شدن
۱۵	دوشیء بی تعریف
۱۸	بذره‌های جاودانه
۲۰	پیش‌گویی
۲۲	دیوانگان
۲۴	در باب اشیا
۲۷	باب هزار و سیصد و نود و هفت
۲۹	نامه به موجودات فضایی
۳۱	انقلاب آبی مایل به سرمه‌ای
۳۳	شاعر (۱)
۳۴	۱. صبر کن
۳۵	زننده کردن مُردگان
۳۸	در باب مرز
۴۱	شاعر (۲)
۴۳	حجاری
۴۵	ساتوری
۴۸	پریدن از ارتفاع کم
۴۹	جدّ من
۵۱	یک دقیقه سکوت
۵۳	تاکسیدرمی در حواشی چشم

۵۵	۲. فاجعه فقط یکبار روی زمین اتفاق افتاد...
۵۶	شمن
۵۷	عاشقانه (۱)
۵۸	منطقه البروج
۶۰	مصاحبه‌ی بالینی
۶۳	تماس
۶۴	حمله‌ی انتحاری
۶۶	بیداری
۷۰	سکوت باستانی
۷۲	کشف آتش
۷۴	شاعر (۳)
۷۵	۳. این اولین سطر از کتابِ اخترشناسیِ من است
۷۶	نوشته‌اند
۷۸	شجره‌نامه
۸۱	یک شهروند کاملاً معمولی
۸۲	راز
۸۴	مرثیه
۸۶	اصل خصومت
۸۸	مزه‌ی انتحار عقاب
۹۱	عاشقانه (۲)
۹۲	وصیت لای دندان زمین
۹۵	۴. امروز میل شدیدی به خورشید و خون‌ریزی و خم کردن ترقوه دارم
۹۶	ماده‌آهوی گم شده
۹۹	نئوآندرتال شریف
۱۰۰	برای شاعری در ابوغریب
۱۰۳	آفرینش
۱۰۴	۵. از راه دیوانگی‌هایت بیاموز
۱۰۵	خطابه‌ای به موش‌های آزمایشگاه
۱۰۶	قصیده‌ی نفت
۱۰۸	نسب‌نامه

صدای شکستن کمرِ ابونواس*

عطیه عطارزاده
۹

به کسی که در سال هفتصد هزار و هفتصد و هفتاد و هفت

به جای پای مان نگاه می‌کند بگو:

انفجار، اولین جنین مُرده‌ای نبود که در شکم کاشتیم

اول آب بود

و خرچ خرچ گلوی همسایه در بصل النخاع رود

بعد انفجار که زیر پوستِ سوخته‌ی اجدادمان اتفاق می‌افتاد

کسی نمی‌دانست فاجعه وقتی از راه برسد

به قانون بقا رحم نمی‌کند

و ما که در جداره‌ی لیوان تبخیر می‌شدیم

* شاعر عرب ایرانی تبار قرن دوم هجری قمری که از بزرگان شعر عاشقانه‌ی عرب است.

زخمی که از زمین به...

تبخیر شدیم

که تبخیر شدن

صدای شکستن کمر ابونواس است

وقتی به استخوان‌های بُریده‌ی پدرانش بگوید شعر

ما برای ترکاندن استخوان و شمردن دندان‌های شیرِ افتاده

وقت نداشتیم

آن قدر که بفهمیم صدای گلوله از خودش دیرتر اتفاق می‌افتد

همچون صدای شکستن استخوان ترقوه که دیرتر از خودش

کسی به ما نگفته بود

کسی که رفت

نمی‌رود

بخار می‌شود

که بخار شدن

صدای شکستن کمر ابونواس است

وقتی روی دهانش بنویسد:

امروز حتی شتر به لب‌های من خائن است

شعر را با ما گُشتند

ما وقت نکردیم به کسی که در سال هفتصد هزار و هفتصد

و هفتاد و هفت

به جای پای مان دست می‌کشد بگوییم:

سنبل‌های کوهی در سرزمین ما درختان بلندی بودند

گاهی به مرزهای مان نگاه می‌کردند

فریاد می‌زدند:

برو ابونواس! برو!

از این جهنمِ نانوشته برو!

و ما هر نسل یک‌بار منقرض می‌شدیم

فقط آگاهیِ عجیبی که حشرات حامل آن‌اند به ما می‌رسید

دهان مان سبز می‌شد

نه این که جوانه می‌زدیم

نه!

ما از تعجب سبز می‌شدیم

و فقط وقت می‌کردیم به کسی که در سال هفتصد هزار و

هفتصد و هفتاد و هفت

به جای پای مان نگاه می‌کند بگوییم: